



غایب بهلکه (۱۹۵۷-۱۹۱۸)

غایب بهلکه تقریباً در سال ۱۲۹۷ ش / ۱۹۱۸ میلادی در روستای آرخ بزرگ (از توابع بندرتورکمن فعلی) در یک خانواده فقیر (صحت آقا و انه که دایزا) چشم بدنیا گشود. کودکی وی همزمان با اشغال سرزمین تورکمنحرا توسط قشون رضاشاهی بود. وی از اولین گروه محصلانی بود که در مدارس قشونی به تحصیل پرداخت. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی در روستای محل تولد، برای ادامه تحصیل به آسترآباد (گرگان فعلی) رفت و با موفقیت تحصیلات متوسطه را تمام کرده راهی مدرسه عالی جدیدالتأسیس کشاورزی کرج میشود و این مرکز را با موفقیت در سال ۱۳۱۷ تمام می کند و بعنوان معلم در دبستانهای گرگان شاغل می شود.

بعد از سقوط دیکتاتوری سیاه رضاخانی و باز شدن فضای نسبتاً باز سیاسی در تورکمنصحرا وی به صفوف حزب توده ایران می پیوندد و از طرف این حزب بعنوان مسئول کمیته ایالتی- منطقه تورکمنصحرا انتخاب میگردد. غایب در همان ابتدای جنبش در کنار مسئول حزب در گرگان احمد قاسمی به افشاگری عوامل رژیم محمدرضاشاهی در منطقه می پردازد. سخنرانیهای آتشین وی در متینکها و تنظیم اعلامیه ها از بلاغت سیاسی وی خبر میداد. در فاصله بین سالهای ۲۵-۱۳۲۰ یعنی از آغاز فعالیت سیاسی اش تا زمان دستگیری اش- در مدت کوتاه فعالیت سیاسی وی در تورکمنصحرا نخستین روزنامه تورکمنی بنام "تورکمن سسی" (صدای تورکمن) منتشر گردید.

در ۱۲ خرداد ۱۳۲۵ نماینده نخست وزیر وقت ایران قوام السلطنه برای بررسی وقایع تورکمنصحرا به گنبد می آید. از طرف تورکمنها پنج نفر از آنجمله مأمی حاجی حلیمی با "ورزی" نماینده دولت در سالن بخشداری گنبدقابوس ملاقات می کنند. درباره این دیدار "نامه گرگان" در ۱۷ خرداد همانسال ویژه نامه ای با عنوان "ادعا نامه ترکمن صحرا" منتشر کرد که در اینجا خلاصه ای از آنرا جهت بازخوانی تاریخ و وقایع تورکمنصحرا می آوریم:

"ابتدا آقای حلیمی به نماینده نخست وزیر گفت: "جناب آقای بازرس با دقت به صورت ما نگاه کنید، به ببینید

خونی برای ما باقی مانده است؟ خیر، سالهاست مأمورین اعضای مرکز با دستگیری مرتجعین محلی مانند زالو خون ما



تفحصات و تجسس دست به قعر اجتماع فاسد برده سرگرد سابق منوچهرخان امیر پاشایی (یکی از نظامیان جلادی که در سال ۱۳۰۳ تورکمنصحر را به خاک و خون کشید و بعدا بعنوان تشویق! ریاست بخش املاک رضاخان بوی واگذار گردید-آگ) و مأموریتی را سرگرد نظام موفق به اجرای آن نشد به او سپردند. برای پوشاندن لباس قانونی روی نیات پلید خود موتورهای آبیاری پهلویدژ (آق غلای کنونی-آگ) را که مدت چندسال بیگاری مردم به نفع رضاخان کار کرد با یک شرایط بسیار سهل و ساده وسیله وزارت کشاورزی در اجاره او گذاشتند تا به این اسم در تورکمنصحر مقیم گردد و در قلب تورکمن نقشه هایی را که از مرتجعین کاخ نشین مرکز دریافت میدارد عملی سازد. برای اینکه بهتر باین حقیقت پی ببرید من این شخص را بشما معرفی میکنم. این شخص در دوره رضاخان سروان بود و مدت چند سال دار و ندار تورکمنها را به اسم رئیس بخش (املاک شاهنشاهی- آگ) بنام خود و رضاخان غصب کرد. گذشته از مکنت هایی که با سوءاستفاده از قدرت خود اندوخته نموده، دارای همه نوع سابقه جنایت نیز در تورکمنصحر نیز در تورکمنصحر میباشد (اشاره به کشته شدن چند دهقان تورکمن زیر شلاق مأمورین املاک و تجاوز به نوامیس زنان دهقانی که در بخش تنباکو کار میکردند- آگ). اینک از شما سؤال میکنم آیا بستن این پیمان با او یک امر سیاسی نبود؟ اگر واقعا در نظر داشتند موتورهای پهلویدژ را باجاره واگذار نمایند آن هم با شرایط سهل و ساده، کسی در تورکمن صحرا حاضر نمیشد؟ ولی منظور غیر از این بود. کسانیکه این معامله را در تهران برای او جوش دادند میخواستند این شخص که تا دیروز بزور سرنیزه به هستی تورکمن تعرض می نمود امروز با پولی که خون خود مردم تورکمن است بهمه چیز او تصاحب شود و درمقابل خوش رقصی های لازم بعزیزان ارتجاع بنماید. نقشه هایی را که در بالا گفتیم عملی سازد. روی این اصل ما مطابق حقی که داشتیم به این عمل که به هیچوجه بصلاح و صرفه دولت نیز نبود اعتراض کردیم. پس از رساندن حقیقت قضیه به سمع اولیای امور فریاد زدیم که این جانی را برما مسلط نگردانید و بیش از این توهین برما وارد نیاورید. فریاد زدیم بجای نوازش این جانی به حساب وی برسید و به بینید این شخص که در دوره رضاخان یک سروان بیش نبوده و مطابق آنروز ششصد ریال حقوق داشته اینهمه ثروت را از کجا آورده که دارای چند باب خانه در گنبد و در سایر جاها میباشد و چنین معامله بزرگی را انجام میدهد و به اقرار صریح خویش پنجهزار تومان در کافه های طهران برای دلالت این معامله خرج می نماید. ولی در این دستگاه خراب چیزی که بجائی نمیرسد فریاد ملت است. ما بنام تورکمن از شما می خواهیم که دست این عنصر کثیف و یاران او را از گرگان و دشت کوتاه نمائید.

از وقتی که کابینه جناب آقای قوام روی کار آمد به فعالیت مرتجعین افزوده شد. مسافرتها مرموز از طهران به گرگان و بالعکس بعمل آمد. سیل پول از طرف کاخهای طهران به گرگان برای ایجاد هزینه اغتشاش سرازیر شد. وجود امیر پاشایی ها و یاران او را غیرکافی دانسته و عده دیگری را هم بزمزدوری خود استخدام نمودند و رهبرانی نیز از طهران برای آنها فرستادند. مخصوصا در این اواخر تخلیه گرگان و دشت از قشون سرخ و ورود ارتش ملی نیز باین حدود بزرگترین دست آویز آنها برای فریب توده عوام بود.

یکی از کسانیکه بعداز امیر پاشایی باین کار واداشته شد سرگرد هروی کلانتر مرز گنبد میباشد. این شخص خود آلت دست سرابی است. سرابی کیست؟ سرابی کسی است که از راه زغال فروشی در اثر ساخت و پاخت با بهداری گنبد به دوا فروشی رسیده و تمام دواهایی را که از وزارت بهداری بنام مردم ستمدیده تورکمن میرسد ولع می نماید (آیا دلال پوست و روده همدانی محمد فاریابی سالهای ۱۳۵۰ در ذهنتان تداعی نمیشود. این یکی اهل همدان بود و آن یکی سراب آذربایجان- آگ) این شخص چیزی نمانده بود که در روز اول ماه مه درمتینگ عمومی که داده شد، تمام صحرا را بخون بکشد.



به این خفت و خواری ترجیح می‌دهد و پس از مدتی به زندگی مخفی روی می‌آورد و از آنجایی که از کادریهای با ارزش حزب محسوب میشد در خانه امن و پناهگاه خسرو روبه که وی نیز در آن زمان مجبور به زندگی مخفی بود جای داده میشود.

احسان طبری در کتاب "کژ راهه" خویش به نحوه خروج خویش از مرز به همراه غایب بهلکه چنین می‌نویسد:

" در اواخر سال ۱۳۲۷ طبق تصمیم رهبری من اولین کسی بودم که می‌بایست بروم. هنگام عزیمت روشن شد که به دیدار روزبه در پناهگاه برویم تا یک معلم ترکمن به نام عائب بهلکه را که در پناهگاه وی مخفی بود، به همراه من به شوروی اعزام دارد (آقای طبری رتبه حزبی غائب که مسئول کمیته ایالتی آن در گنبد بود را ذکر نکرده تنها به معلم بودن وی اشاره میکند- آگ)... از طریق مشهد و گذرگاه قهقهه (قافا- آگ) وارد خاک تورکمنستان شوروی شدیم. پس از ده روز من را به مسکو، بهلکه را به استالین آباد (دوشنبه) فرستادند. در راه از عشق آباد و دهکده فیروزه- که سابقا مال ایران بود- دیدن کردم" (کژ راهه نشر امیر کبیر ص ۸۷ و ۸۸)

### زندگی در مهاجرت



غایب بهلکه (نفر دوم از سمت راست) با هم دانشگاهی هایش و نیز غایب در حال مطالعه در دامن طبیعت زیبای دوشنبه

غایب بهلکه در پایتخت جمهوری تاجکستان که در آن موقع استالین آباد نامیده میشد اقامت گزید. در آن سالها گروهی از تورکمنهای تورکمنصحرا، صافار انصاری، نورمحمد عاشورپور، محمدآمان اسلامی، ساری گوکلانی، بایرام محمد مدرسی، رجب رحمانی، سرهنگ صافار خطیبی نیز به تورکمنستان پناهنده شده در آشغابات زندگی میکردند. غایب گاه- گاهی به دیدار آنان می‌آمد. وی تا آخر عمر به همسرش وفادار مانده در ایام مهاجرت ازدواج نکرد.

غایب بهلکه در سال ۱۹۵۵ به دریافت دیپلم دانشگاهی در رشته تاریخ با نمرات عالی نائل گشت. ولی دست تقدیر سرنوشت شومی بر پیشانی این راد مرد حک کرده وی را در عنفوان جوانی درحالیکه شور انقلابی در سراسر وجودش در غلبان بود وی را به دار فانی فرستاد. ما از جزئیات فوت غایب باخبر نیستیم. که آیا وی واقعا در اثر گرفتگی ذغال در خواب فوت کرده، یا همانند دیگر انقلابیون ملی گرای مهاجر ایرانی که مورد غضب رژیم استالینی واقع شدند به هر حال غایب در ۱۹۵۷ در شهر دوشنبه چشم از جهان فرو بست.





آخرین دیدار و مراسم خداحافظی با غایب در سالن آکادمی علوم تاجکستان.  
در عکس سمت راست دوستان وی را در کنار آرامگاه وی نشان میدهد.

\*\*\*\*\*

نگارنده این سطور که با مرحوم غایب بهلکه قرابت خویشاوندی دارد (دایی ام هستند)، در روستایمان می دیدم که چسان صحت آقا و ان که دایزا همیشه چشم براه بازگشت فرزندشان بودند. هر وقت صدای هواپیمایی در آسمان شنیده میشد، انه که دایزا میگفت: "غایب گلیاً" (غایب می آید). می گفتند خانم غایب بهلکه فاطمه دایزا در تنهایی این لاله تورکمنی را تکرار میکرد: "غایرادان گلیان باش گچی هانی مونیگ ارکه جی؟" صحت آقا با فروش تخم مرغ نوه هایش را به مدرسه فرستاد و آنها اینک معلمان شریفی هستند. در نوجوانی خدر به بهشهر کوچ کرد. میگفتند از بس نیش زبان "فرزند توده ای" بودن از کس و ناکس شنیده مجبور به ترک تورکمنصحررا گشته است. و پسر خدر که غایب نام دارد پزشکی ماهر شده و در روستای محل تولد پدر بزرگش خدمت میکند. بعد از سقوط رژیم ستمشاهی و بازگشت مهاجران از آنجمله انصاری و عاشورپور در سال ۱۳۵۸ من بهمراه یکی از برادران بزرگ غایب بنام الله بردی به دیدار صافار آقا به کومیش دپه رفته از حال غایب خبر گرفتیم. ولی با کمال تأسف از فوت وی مطلع شدیم. این واقعه نشاندهنده واقعا پرده آهنین بودن سیستم شوروی سابق را نشان میداد که حتی عزیزان مهاجر نمی توانستند از وضعیت خویش خانواده شانرا باخبر سازند.

آخرین اقدامات غایب بهلکه در تاجکستان بر علیه کمیته مرکزی حزب توده که از نظر ایشان به رهبری حزب به سازشکاری و بی عملی روی آورده بود. از خاطرات زیریخت:

"...مسئله اساسی را شروع میکنیم و آن عبارت از فعالیتهای سیاسی مهاجرین شهر دوشنبه میباشد. پس از بسته شدن مدرسه حزبی تا حدودی سر و صداها خوابیده بود. بیشتر ایرانیان از وضع ایران و کودتای ۲۸ مرداد که چندی پیش رخ داده بود ناراحت بودند. بویژه کشف و بازداشت سازمان نظامی حزب توده، ندامت بهرامیها و یزدیها و دیگر رهبران در زندان و پاشیدگی و دستگیری روز افزون افراد توده ای و بالاتر از همه عدم تحرک حزب توده در کودتا مسائلی بودند که افراد حزبی در مهاجرت قادر به حل آن نبودند و بنا به فطرت قدیمی احترام خاصی نسبت به سایر رهبران، که در مهاجرت بسر می بردند، قائل بودند.

در اواخر سال ۱۹۵۴ یکی از رفقای ترکمن بنام "بهلکه"، که قبلا از کادرهای حزب در گرگان بوده و پس از فشار ارتجاع باتفاق طبری به شوروی آمده و اینک در شهر دوشنبه بسر می برد، بدیدن دوستان خود به عشق آباد رفت. او در آنجا با عده ای از افسران توده ای، که بعد از کودتا و کشف شبکه نظامی بموقع مخفی و به شوروی گریخته بودند، آشنا میشود. آنها او را در جریان ایران میگذارند و از کجرویها و دسته بندیها و بالاخره روش غلط حزب در مورد مصدق و پیروزی کودتا سخن میگویند و بهلکه را به ضرورت تشکیل مجمع صلاحیتداری، که به بررسی روش گذشته حزب بپردازد قانع میکنند. آنها بویژه درباره خونسردی و بی تفاوتی رهبری در مورد وقایع اخیر ایران خشمگین بودند و نامه شدید اللحنی به آدرس طبری نوشته بودند. از

قرار در همان زمانی که سازمان نظامی کشف و گروه گروه همکاران آنها به جوخه اعدام سپرده میشدند طبری در برنامه های فارسی رادیو مسکو بنام مستعار پرویز به شعر و شاعری پرداخته مثل اینکه در ایران هیچ اتفاقی رخ نداده است. خلاصه اینکه آنها به بهلکه توصیه میکنند که وقتی به دوشنبه برگشت رفقا را در جریان گذاشته روشنشان نمایند تا آنها نیز با همکاری مهاجرین شهرهای دیگر رهبری فشار بیاورند و مجبورشان سازند که چنین مجمع صلاحیتداری را تشکیل دهند.

بهلکه به شهر دوشنبه بازگشت و باتفاق چند نفر نامه تندی به رهبری نوشته تشکیل فوری مجمع صلاحیتدار را خواستار شدند. در آن نامه به برخی از روش های غلط حزب توده در دوران مصدق و کودتای ۲۸ مرداد اشاره شده بود که سببهای آنرا در سستی و گروه بازی در رهبری دانسته و حتی احتمال خیانت داده بودند. ولی این نامه در شهر دوشنبه با سردی روبرو شد و استقبالی از آن بعمل نیامد و فقط هفت نفر آنرا امضاء کرده فرستادند. سبب آنهم این که لحن نامه تند بود و افکار عمومی ایرانیان آن شهر آماده پذیرش محتوای آن نبود.

منبع: گذار از برزخ- ناصر زربخت. انتشارات آغازی نو. تابستان ۱۳۷۳

آقمیرات گورگنلی  
کاندیدای علوم تاریخ